

© Copyright  
انتشار رسمی با خرید کپی رایت

جلد دوم

مجموعه  
تغییر یافته

# سایه‌ها

جنیفر راش و صبا ایمانی

نشر باز

مثل ساعت کوکی، بعد از نیمه شب از خواب بیدار شدم و همان لحظه میل شدیدی به دیدن سم پیدا کردم. چند لحظه طول کشید تا کاملاً هوشیار شوم و فکر کنم که اگر پنهانی به آزمایشگاه بروم، خطری ندارد؟ و بعد به یاد آوردم: ما دیگر در خانه‌ی روستایی نبودیم. دیگر آزمایشگاهی در کار نبود.

برای دیدن سم تنها کاری که باید می‌کردم، چرخیدن بود. روی شکمش خوابیده و دست‌هایش را زیر بالشت برده بود. در فضای تاریک و گرفته‌ی اطرافم می‌توانستم خطوط سیاه درخت غان خالکوبی شده روی کمرش را ببینم؛ شاخه‌های درخت در هم پیچیده و روی بازوهایش پایین آمده بودند. فرورفتگی‌هایی را که با استخوان‌ها و ماهیچه‌ها در شانه‌هایش ایجاد شده بود، دنبال کردم. به این فکر کردم که از چه مدادی باید برای کشیدنش روی کاغذ استفاده کنم؟ طی این چند ماهی که سم، نیک و کاس از آزمایشگاه برنج فرار کرده بودند و من هم همراهشان رفته بودم، یاد گرفته بودم که هیچ چیز همیشگی نیست، حتی حافظه‌ام. حالا از هر فرصتی استفاده می‌کردم تا از هر چیزی که دارم لذت ببرم، فقط محض احتیاط.

هیچ چیز را هدر نده، شعار جدید من بود. و من هدر نمی‌دادم. نه وقتی که مربوط به پسرها می‌شد. آن‌ها خانواده‌ی من بودند، اینکه از یک گوشت و خون نبودیم فرقی نداشت. کاس مثل برادرم بود، و از جهاتی نیک هم همین‌طور، هرچند از همدیگر خوش‌مان نمی‌آمد.